

اشاره

سورمه‌ای پوش مشغول بازی هستند. از کنارشان می‌گذریم و وارد دفتر می‌شویم.

هنوز روکش پلاستیکی بسیاری از صندلی‌ها برجاستند و بوی خاص نو بودن را با خود به همراه دارند. شکل ظاهری دفتر مثل اغلب مدارس دولتی تهران است: دیوارهای شلوغ، پر از جملات قصار و اطلاعات و نام‌های دانش‌آموزان برگزیده. البته به استثنای حیاط بزرگ که بسیاری بچه‌های تهرانی از آن محروم‌اند.

کمی طول می‌کشد تا خواسته ما اجابت شود: حضور تعدادی دانش‌آموز برای گفت‌وگو. گویی می‌خواهند دست‌چین کنند بهترین‌ها را! بالاخره دانش‌آموزان ممتاز می‌آیند و خانم مدیر سعی می‌کند حتی نشست‌نشان را نیز مدیریت کند. از همه می‌خواهد چادر بپوشند اما ما می‌خواهیم هر کس با پوشش خودش ظاهر شود. این بار می‌خواهد آنکه پوشش بهتری دارد، در میانه بنشیند؛ گل مجلس، ما نیز مخالفت نمی‌کنیم و او می‌نشیند.

پنج دختر دبیرستانی یاسوجی کنار هم می‌نشینند. همه دانش‌آموز علوم انسانی هستند و در صورت‌هایشان ذکاوت و

تهیه‌کننده این گفت‌وگوی صریح تلاش داشته است تا با قلمی روان به بازگویی مسائل اجتماعی ویژه استان کهگیلویه و بویراحمد بپردازد. افراد گوناگونی در این زمینه سخن گفته‌اند و گزارشگر مجلات رشد آن را انعکاس داده است. مجله لزوماً با دیدگاه‌ها و برداشت‌های مصاحبه‌شوندگان موافق نیست. قضاوت به عهده مخاطبان گذارده شده است تا آنان با کسب دیدگاه‌های دبیران و دانش‌آموزان بتوانند مسائل را بهتر تجزیه و تحلیل نمایند.

شنبه ساعت ۱۱:

هنوز گیج هستیم، گیج آسمانی فیروزه‌ای که کم‌کم داشت باورم می‌شد خاکستری است. گیج از سبزی یکدست کوه‌هایی که دور تادور شهر را احاطه کرده‌اند و با هر نسیمی سبزی مخملیش، سایه‌روشنی در ترنم و طراوت منعکس می‌کند. هنوز گیج این مناظر هستم که وارد حیاط مدرسه می‌شویم؛ حیاطی به نسبت بزرگ. خورشیدی تابان در اواسط آسمان می‌درخشد و روز هنوز به نیمه نرسیده است. یک تور والیبال در میانه حیاط نصب شده است و دختران

گزارش

گپ و گفت با دانش‌آموزان
کهگیلویه و بویراحمد

مطالب کتاب گنگ است

فاطمه خرقانیان



شیطنت نوجوانی موج می‌زند و چشم‌هایشان می‌درخشد. می‌پرسم: کدام موضوع کتاب اجتماعی برایتان جذابیت داشت؟»

- **نسرین علی‌پور:** نظام سیاسی.

- **زهرا بازیار:** غرب‌زدگی

- **فائزه علم:** درسی که در مورد سران کشور، رهبر، رییس‌جمهور و شورای نگهبان توضیح می‌دهد و از وظایفشان می‌گوید.

کلیشه‌ای حرف می‌زنند و سعی دارند تعاریف کتاب را بازگو کنند اما به نظر می‌آید مباحثی که با مسائل روز ارتباط مستقیم دارند توجهشان را بیشتر جلب کرده‌اند؛ مثل انتخابات. احساس می‌کنند این درس به آنها امکان می‌دهد تا نظراتشان را در قبال مسائل جامعه ابراز کنند. فضا می‌دهد تا از دغدغه‌ها و کاستی‌ها بگویند.

* **کتاب درسی علوم اجتماعی با شما خوب ارتباط برقرار می‌کند؟**

- **بازیار:** به نظر من یادگرفتن جامعه‌شناسی سخت شده است. وقتی به خانه می‌روم، درس به‌طور کامل از ذهنم می‌رود. نمی‌دانم چرا!

- **علم:** مطالب کتاب گنگ است. درک این مفاهیم برایم سخت است.

- **شفیعی:** کتاب مطالب را گنگ بیان کرده است.

ابحث و تضارب آرا بالا می‌گیرد. گویی سال اولی‌ها، با کتاب، ارتباط بهتری برقرار می‌کنند. در این مورد اتفاق آرا وجود دارد. بیشترین مشکل با کتاب دوم ایجاد شده است. معلمان علوم اجتماعی هم بر نظر بچه‌ها صحه می‌گذارند. دبیری می‌گوید: من برای تدریس کتاب سال دوم، هر درس را پنج بار می‌خوانم تا سر کلاس بروم...»

معلم دیگری نیز پیچیدگی مفاهیم کتاب را تأیید می‌کند. مشکل کجاست؟ دانش‌آموز، کتاب یا روش تدریس؟!

- **علم:** درس تاریخ درسی حفظی است و مثل جامعه‌شناسی نیست.

نمره تاریخ من از ۱۹ پایین نمی‌آید اما نمره اجتماعی‌ام ضعیف است. این نشان می‌دهد ذهن من آماده است...

به اعتقاد دانش‌آموزان شیوه تدریس معلم و محتوای کتاب، هر دو سهمی در این گروه آموزشی دارند.

* **اگر یک فرد خارجی زبان جمله‌ای بگوید که**



شما با هیچ یک از کلماتش آشنا نباشید، چه طور آن را درک می کنید؟!

چنین توصیفی از کتاب اجتماعی توسط دانش آموزان، آقای اردو خانی را به گفتن این جمله وامی دارد که: «من احساس می کنم کتاب ارتباط چندانی با شما برقرار نکرده است»
۱. از محتوای کلام بچه ها دریافتیم تدریس معلم، با خواندن از روی متن کتاب تفاوت چندانی ندارد؛ وقتی که می گفتند: «دانشگاه نرفته هم می توان با این شیوه کتاب تدریس کرد!»

بحث را عوض می کنیم و از دغدغه هایشان می پرسیم؛ از معضلات اجتماعی و دلواپسی ها. می خواهیم بدانیم خاطر اغلب دختران کهگیلویه از چه آزرده است. پاسخ آنان تنها یک جمله است: «تبعیض».

مازیار: مثل اینکه در جامعه ما هنوز جا نیفتاده که دختران را مثل پسرها آزاد بگذارند، هنوز جا نیفتاده که دخترها هم حق انتخاب دارند...

با شنیدن این جمله، صدای مخالف بند می شود.
علی پور: همین که می گذارند ما خودمان به مدرسه بیاییم و برگردیم، یعنی ما آزاد هستیم...

شفیعی اما می گوید: «در شهر یاسوج به پسرها بیشتر لباس می دهند. نمی گذارند دختر درسش را ادامه دهد. می گویند باید زود ازدواج کنی...»

انگار پسرها در این جامعه برای انتخاب همسر آزادند و ابایی از ابراز احساسات خود در خانواده ندارند اما دختران کمتر چنین امکانی می یابند! آقای اردو خانی این موضوع را

ناشی از حجب و حیای ذاتی دختران و جاری در همه جوامع عنوان می کند. علم اما، مخالف است.

در کلام بچه ها، کلماتی نظیر ترس، عدم امنیت و فساد نیز گهگاهی تکرار می شود. این تلقی آنان از وضعیت اجتماعی شهر است. ترس پررنگ دختران از اظهار خویشتن در خانواده به وضوح قابل مشاهده است؛ گویا بسیاری از آنان برای معاشرت با هم سالان و بیرون رفتن از منزل با ممانعت خانواده مواجه اند و این قضیه حتی تا شرکت در فعالیت های گروهی مدرسه نظیر حضور در اردوی گروه های مختلف ادامه می یابد. همچنان که بی مهری های جامعه نسبت به زنان برشمرده می شود، خانم مدیر از بچه ها می خواهد که از شجاعت ها و دلیرهای مردم شهر بگویند؛ بچه ها اما

آخرین گفت و گوها پیرامون آموزش و پرورش رد و بدل می شود. علی پور از همه چیز نسبتاً راضی است و تنها دغدغه اش پنجره های بدون پرده مدرسه است! اما علم می گوید: «چرا مدارس کشور ما نباید مثل کشورهای پیشرفته، سراسر هوشمند و از بهترین امکانات روز بهره مند باشند!»

اکثر بچه ها به عدم تخصیص عادلانه امکانات به مدارس شهرهای کوچک تر نسبت به کلان شهرها، معترض اند.

آن ها شاید ناخود آگاه مدارس شهرشان را با مدارس غیردولتی شهرهای بزرگ مقایسه می کنند!

دوشنبه ساعت ۶

هیچ جای زمین پیدا نبود، مگر آنکه رنگی از سبزی یا سرخ بر آن نقش بسته باشد. چشم تا می دید سبز بود و در این میان موجی از شقایق های سرخ گون از لابه لای چمن زار خودنمایی می کرد. تمام مسیر دو ساعته یاسوج تا شهرستان «دنا» را این چنین پیمودیم. با چشمانی جست و جوگر، دامن دامن شقایق می چیدیم از طبیعت اعجاز گون این خاک!

وارد حیاط «مدرسه فاطمه الزهرا» که شدیم، کوه های بلند سر به فلک کشیده ای را می دیدی که لایه ای از برف سپید را بر پیشانی خود داشتند. آن قدر کوه ها نزدیک به نظر می رسیدند که گویی حائلی میان کوه و مدرسه وجود ندارد؛ مدرسه ای با حیاطی وسیع، درختانی تنومند و قدیمی و همان آسمان صاف و آبی.

باز هم دختران دبیرستانی اما از تمامی رشته ها؛ مدرسه ای شبانه روزی و مجموعه ای از درختان شهری و روستایی. از آموزش و پرورش دنا شروع می کنیم و کاستی هایش.

عمادی: استان ما نخبه زیاد دارد اما توجه کمی به آنها می شود.

حاجی زاده: آموزش محدود به کتاب درس است و دبیر نمی تواند به سؤال خارج از کتاب جواب دهد.



فرخی: شهرستان مدرسه فنی و حرفه‌ای، نمونه و تیزهوشان دخترانه ندارد.

تأکید بچه‌ها استفاده بیشتر از کتاب‌های کمک‌درسی، تشریح دروس بیش از محتوای کتاب، طرح نکات خارج از کتاب برای کنکور و بهره‌گیری از ابزارهای کمک‌آموزشی نظیر پاورپوینت است که به نظر می‌رسد جای آن به‌طور محسوسی در کلاس‌های درس خالی است. عدم توجه به رشته‌های کاردانش و علوم انسانی و سبک انگاری این رشته توسط دبیران نیز از جمله گلايه‌هاست.

بشیری‌نیا: مدرسه ما پاورپوینت دارد اما از آن استفاده نمی‌شود. برای یاد گرفتن رشته تجربی باید تصویر دید...

تصور مبهم بچه‌ها از رشته‌های تحصیلی، نیاز مبرم به مشاوره تحصیلی را به ذهن متبادر می‌سازد؛ موضوعی که خود بدان واقفاند:

منصوری: «من انتظار داشتم مشاور به واسطه کتاب‌های مهارت زندگی، درباره مسائلی نظیر انتخاب رشته با ما گفت‌وگو کند اما ساعت مهارت‌های زندگی به ساعت ورزش شبیه شده بود.»

در این میان بچه‌های روستایی با مشکلات مضاعفی روبه‌رو هستند. کمبود معلم در روستا موجب شده است. معلمان مرتبط به تدریس دروس پایه بپردازند. گاه مطالب به خوبی به دانش‌آموز تفهیم نمی‌شود و یا شیوه تدریس با روش معلمان شهر سختی ندارد و دانش‌آموز را در چار سردرگمی می‌سازد.

بحث که گل می‌کند، بچه‌ها یکی یکی حرف دل می‌زنند.
*** آموزش و پرورش باید به معلمان پیام بدهد، بین دانش‌آموزانی که از قبیله‌های دور می‌آیند فرق نگذارند...**

بعضی از بچه‌ها گفته‌اش را تأیید می‌کنند. همه توجه معلم را طلب می‌کنند و چشمانی که به عدالت نگاهش را میان شاگردان تقسیم کرده باشد. دیگری می‌خواهد که معلم با او «سخن» بگوید. به این معنی که در چارچوب خشک ریاضی و فیزیک پا فرا نهد و به برقراری ارتباطی عاطفی و انسانی بیندیشد.

*** اردوخوانی می‌پرسد: آیا محیط مدرسه موجب تغییر نگرشی در شما شده است؟**

حاجی‌زاده: من قبلاً فکر می‌کردم بچه‌های روستایی خیلی ضعیف هستند اما الان فهمیده‌ام خیلی باهوش‌اند و حتی بیشتر از ما «سی سختی‌ها» درس می‌خوانند.

بشیری‌نیا: رفتار و اخلاقشان خیلی روی ما اثر می‌گذارد. کلمه «خیلی» را با شدت ادا می‌کند و ادامه می‌دهد: «ما را خاکی می‌کنند...»

دانش‌آموزان بر این باورند که رفتارهای دبیران تأثیر مستقیم و بسزایی بر رفتار آنان دارد.

*** راستی زندگی در جامعه‌ای متشکل از عشیره‌ها و قبیله‌ها، چگونه است؟ مهم قرآن که افراد در این اجتماع چه احساسی دارند؟**

تلقی دانش‌آموزان از اجتماعی که در آن زندگی می‌کنند، چنین است:

- معاشرت و ارتباطات فامیلی بسیار پررنگ است.
- افراد صمیمی و همدل هستند، به گونه‌ای که در



سختی‌ها و ناکامی‌های روزگار بیش از سایر جوامع یاری‌گر یکدیگرند.

- مراسم شادی و عزا در این شهر چندین روز متوالی و حتی تا یک ماه به طول می‌انجامد.

- در مجموع، دانش‌آموزان آداب و رسوم حاکم بر جامعه را پذیرفته‌اند. صمیمیت‌ها را نقطه قوت فرهنگی می‌دانند و به قولی «خود را» با شرایط وفق داده‌اند.

از معضلات اجتماعی که می‌پرسم، دست اشاره به سمت و سوی خشونت می‌رود. می‌گویند متأسفانه برخی طوایف به رفتارهای تند و خشن درگیری با یکدیگر و استفاده از ادواتی نظیر قمه، تفنگ و چاقو معتاد شده‌اند. به یاد حرف یک راننده تاکسی می‌افتم که می‌گفت: «این جا مردم در خانه‌هایشان تفنگ دارند. تفنگ از بچه هم مهم‌تر است.

بحث به تبعیض که کشیده می‌شود، می‌خواهم زاویه سخن را عوض کنم. این جا چهارمین مدرسه‌ای بود که بازدید می‌کردیم و در هر مدرسه، هر بار که از معضل اجتماعی پرسیدم، دختران بی‌درنگ به تبعیض اشاره کردند؛

می‌نگریم. صدای اعتراض آنها به فقر و توسعه نیافتگی استان معطوف است.

ضیایی: ما روستاهایی داریم که بچه‌های آن نمی‌دانند آسفالت چیست. حتی شاید ماشین ندیده باشند. بعضی مناطق ما شاید ۱۰۰ سال از تهران عقب‌تر باشند. بچه‌های این استان هیچ‌گونه امکانات ندارند.

صیادی: منطقه ما مراکز گردشگری و تفریحی زیادی دارد اما در کشور شناخته شده نیست؛ چون مدیران غیربومی دارد. مردم برخی از روستاها به شام شیشان محتاج‌اند.

از وضعیت فرهنگی پرسیدم. در عین حالی که از سادگی، صمیمیت و مهمان‌نوازی مردم سخن می‌گویند اما چندان از وضعیت فرهنگی دل‌خوشی ندارند.

حسین‌پور: از نظر فرهنگی زیاد وضع خوب نیست. اینجا هنوز فرهنگ صحیح انتخابات جا نیفتاده است.

می‌گویم: «شما که آمار مشارکتان در انتخابات خیلی بالاست.»

می‌گوید: «هرکسی به قوم خودش رأی می‌دهد، به اصلح کاری ندارد.»

ضیایی ادامه می‌دهد: اینجا اگر کسی در اداره کار کند، فقط هوای هم قوم و قبیله‌ای خودش را دارد، اگر غریبه به او مراجعه کند، شاید کارش را راه بیندازد.»

پارتی‌بازی به عنوان یکی از نابسامانی‌های اجتماعی ذکر می‌شود. مثال‌ها یکی از پی دیگری مطرح می‌شوند. دیپلمه

بدون استثنا. نمی‌دانم تکراری بودن موضوع دل زده‌ام کرده بود و دنبال موضوع جدیدی برای طرح در مجله می‌گشتم، با اندوهی که از شنیدن این غصه‌ها بر دلم می‌نشست، مرا از ورود به این بحث بازداشت. اما گریزی نبود، بچه‌ها می‌گفتند و ما می‌شنیدیم.

حاجی‌زاده: اینجا مردهایی هستند که همسر و هفت دختر دارند اما می‌رود خانم دیگری می‌گیرند برای پسر دار شدن. **بشیری‌نیا:** هنوز دختر و پسر که ازدواج می‌کنند؛ باید نزد خانواده زندگی کنند و این خیلی مشکل‌ساز است.

دختران برای استفاده از کلاس‌های ورزشی، حتی بارها با این جمله مواجه می‌شوند که «این کارها به درد دختر نمی‌خورد».

دختری با چشمان تیله‌ای و چهره‌ای که صمیمیت و صداقت روستایی در آن موج می‌زند- از همان‌ها که دیگران را خاکی می‌کند. از من پرسید: «چرا در شهرها دختران در سن بالای ۲۵ سال ازدواج می‌کنند اما در روستا در سن خیلی پایین و ۱۵-۱۰ سالگی باید ازدواج کنند، چرا؟»

عصر دوشنبه همان روز

فصله مدرسه دخترانه تا «دبیرستان پسرانه شهید بهشتی» اندک است اما دیگر فرصتی برای نظاره نداریم. این بار با سرعت به مدرسه می‌رویم و به مسائل آموزش و پرورش و معضلات اجتماعی استان از زاویه نگاه پسران



سر کار است و فوق لیسانس بی کار. وقتی پارتی داری از همه نظر تأمین. حرف‌ها حول اشتغال می‌گردند.

می‌گویند با هر جریان جدیدی که روی کار می‌آید، تمامی نیروها جابه‌جا می‌شوند؛ حتی یک مدیر ساده مدرسه. داغ دلشان تازه شده است. می‌گویند انگیزه‌های برای درس خواندن ندارند؛ وقتی بی‌کاری، آینده قریب‌الوقوع ادامه تحصیل باشد. افت تحصیلی یک از مشکلات این روزهای آموزش و پرورش کهگیلویه است که دانش‌آموزان عامل اصلی آن را ناامیدی از آینده شغلی می‌دانند. می‌گویند حتی یک کارخانه در شهر نیست تا در صورت ترک تحصیل آنجا مشغول به کار شوند. در حالی که این جمله را بارها و بارها در مدراس دخترانه شنیده‌ام که می‌خواهند درس بخوانند تا شغلی بیابند و از نظر اقتصادی مستقل باشند. نگاه جامعه دانش‌آموزی کهگیلویه به «ادامه تحصیل» نگاه به کسب و کار و اشتغال است. و وای اگر آینده شغلی روشنی پیش رو نباشد...

صیادی: در شهر ما ۱۲ تا از رفیق‌هایم درس را رها کردند، چون دیدند فوق لیسانس بی‌کار است آنچه او می‌گوید با آمار ترک تحصیل‌ها هم‌خوانی ندارد. نمی‌دانم صیادی در شمارش دوستان اغراق کرده است یا آمارهای مدیر کل با واقعیت فاصله دارد. از دیگر مسائلی که گریبان جوانان سی سخت را گرفته، اعتیاد است. صیادی ادامه می‌دهد: «وقتی دانش‌آموزی با مدرسه

یا خانواده به مشکل برمی‌خورد و اعصابش خرد می‌شود، می‌رود سراغ قلیان و سیگار.»

ضیایی: در شهری مثل سی سخت که کوچک است، ما سه قهوه‌خانه داریم که پر هستند.

می‌پرسم: «چند کافی نت دارید؟»

چهار تا

* و چند کتاب‌خانه؟

یک کتاب‌خانه دولتی که کتاب‌هایش مال ۲۰-۳۰ سال قبل است.

تنها حرف ناگفته آموزش و پرورش است. از کمبود امکانات گلایه دارند و نداشتن آزمایشگاه و کتاب‌های کمک‌آموزشی. اما بیش از همه بی‌میلی دبیران آزارشان می‌دهد. دبیر برای رفع تکلیف به کلاس می‌آید.

مشغله‌های ذهنی مانع تدریس مؤثر می‌شوند تمرکز ندارند. این‌ها دریافت بچه‌ها از رفتار دبیران است.

حسین‌پور می‌گوید: «اگر به معلم‌ها از نظر اقتصادی بیشتر برسند، دغدغه معلم فقط درس دادن خواهد بود. معلمی که تحت فشار است نمی‌تواند تمرکز داشته باشد.»

در تهران وقتی به متن گفت‌وگو می‌نگرم تنها این سؤال‌ها به ذهنم می‌رسد: چرا کهگیلویه، آن طبیعت اعجاز‌آمیز و آبشارهای پرتلاطم، برای کمتر کسی در کشور شناخته شده است؟ آیا برای تغییر ناهنجاری‌های اجتماعی باید هم‌چنان نظاره‌گر بود و تغییر نسل‌ها را انتظار کشید؟

یک تجربه

دانش‌آموزی که معلم را شرمند کرد!

وهاب رزم‌آهنگ، آموزگار پایه دوم - آموزشگاه رضوان دشت آزادی، دهدشت

در یکی از روزهای سرد زمستانی با اعصابی خراب وارد کلاس شدم برخلاف روزهای عادی، سلامی خشک و بی‌روح روی صندلی نشستم. مشکلات شخصی حسابی فکرم را مشغول کرده بود. با عصبانیت داد زدم که مشق‌هایتان را روی میز بگذارید. دنبال بهانه‌ای بودم که خودم را خالی کنم. تکالیف جاوید را دیدم؛ کامل بود. رفتم سراغ **مهران**، مهران هم کامل نوشته بود. **افشین** بدخط نوشته بود. سرش داد زدم که چرا هنگام نوشتن دقت نمی‌کنی. طفلک خیلی ترسید و چیزی نگفت؛ متوجه **حامد** شدم که نگران است. حامد از دانش‌آموزان برتر و منظم کلاس بود. دفتر مشق حامد جلوی چشم نبود. از او پرسیدم دفترت کو. جوابی نداد. به اطرافش نگاهی کرد و ساکت ماند. بر سر حامد داد زدم که دفترت کو. بغض گلویم را گرفت. با حالتی گریان گفت: «آقا نوشته‌ام، ولی دفترم نیست.» از کوره در رفتم. به حامد سیلی زدم و او را از کلاس بیرون انداختم. چند دقیقه‌ای سکوت سنگینی کلاس را فرا گرفت. **مجتبی** سکوت را شکست و با لکنت زبانی که داشت گفت: «آقا، دفترت حامد!» دفتر حامد در کیف مجتبی بود. پسرک بیچاره دفترش را اشتباهی در کیف مجتبی گذاشته بود. به مشق حامد که نگاه کردم، شرمند شدم. مثل همیشه تکالیفش را با خط زیبا و منظم انجام داده بود. یکی از بچه‌ها را دنبالش فرستادم. حیاط مدرسه و بیرون مدرسه را گشت ولی پیدایش نکرد.

روز بعد حامد و پدرش به مدرسه آمدند. حرفی برای گفتن نداشتم. پدرش به من گفت که دیروز حامد بعد از دعوا با یکی از بچه‌ها از مدرسه فرار کرده است. لطفاً او را ببخشید. حامد را که دیدم، بیشتر شرمند شدم. از ماجرای دیروز چیزی به پدرش نگفته بود. او را بوسیدم و با خود به کلاس بردم. بعد از آن روز تصمیم گرفتم که غم‌ها و غصه‌هایم را پشت در کلاس جا بگذارم و وارد کلاس شوم.

